

The Process of Decolonization from the Perspective of International Law

Sattar Azizi * 

Associate Professor, Department of International Law,
Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran


Abstract

Decolonization, as a form of establishing sovereign states, is one of the important phenomena of the twentieth century, although its roots can be traced back to the nineteenth century. The increase in the number of UN member states from 51 in 1945 to 149 in 1984 was largely due to decolonization. While colonizers would refer to colonies as part of their own territories and refuse to grant them independence for a long time, from the late 1950s, the UN began to take important measures to accelerate the process of decolonization. This led to the adoption of UN resolution 1514 of December 1960, which recognized the right to self-determination of colonies as a binding rule in the international legal system. The main question of this article is, what processes transformed decolonization from a political ideal into a legal norm? As descriptive research, the present study used library and Internet resources. The analysis of the decolonization process shows that despite the resistance of colonizing states and the failure to include the right of colonies to attain independence in the UN Charter, the right to self-determination of colonies has become an imperative rule in international law owing to liberation movements as well as the support from socialist and the Third World states in the UN General Assembly. As a result, decolonization has been considered one of the most important ways of establishing new states in the international arena.

Keywords: Decolonization, Establishment of States, Colonizing States, Trusteeship Council, UN General Assembly

* (Satarazizi@ymail.com)

روند استعمارزدایی از منظر حقوق بین الملل

ستار عزیزی*  دانشیار حقوق بین الملل دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

چکیده

استعمارزدایی به عنوان یکی از اشکال تشکیل دولت‌های مستقل، یکی از پدیده‌های مهم قرن بیستم بوده است، هرچند ریشه‌های آن را می‌توان در قرن نوزدهم نیز دید. افزایش تعداد دول عضو سازمان ملل متحد از ۵۱ دولت در سال ۱۹۴۵ به ۱۴۹ دولت در سال ۱۹۸۴ عمدتاً ناشی از استعمارزدایی بود. در حالیکه استعمارگران از سرزمینهای مستعمره به عنوان بخشی از سرزمین خود نام می‌بردند و تا مدت‌ها از اعطای استقلال به آنها خودداری می‌کردند اما از اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی شاهد اقدامات مهم سازمان ملل متحد جهت تسریع روند استعمارزدایی بودیم تا آنکه با تصویب قطعنامه مهم شماره ۱۵۱۴ در دسامبر ۱۹۶۰، شناسایی حق تعیین سرنوشت مستعمرات به قاعده‌ای الزام آور در نظام حقوق بین الملل تبدیل شد. پرسش اصلی این مقاله آن است که استعمارزدایی طی چه فرآیندی از آرمانی سیاسی به هنجاری حقوقی مبدل شد؟ تحقیق حاضر به روش توصیفی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی نگاشته شده است. تحلیل روند استعمارزدایی نشان می‌دهد که علی‌رغم مقاومت دول استعمارگر و عدم درج حق مستعمرات به تحصیل استقلال در منشور ملل متحد، در نتیجه پایمردی جنبشهای آزادیبخش و حمایت دولت‌های سوسیالیستی و جهان سوم در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، حق تعیین سرنوشت خارجی مستعمرات در حال حاضر به یکی از قواعد آمره حقوق بین الملل تبدیل شده و استعمارزدایی یکی از مهمترین شیوه‌های تاسیس دولت‌های جدید در عرصه بین المللی بوده است.

واژگان کلیدی: استعمارزدایی، تاسیس دولت، دول استعمارگر، شورای قیمومت، مجمع عمومی ملل متحد

مقدمه

استعمار یکی از پدیده‌های تلخی بوده است که طی چند قرن اخیر، مصائب و مشکلات زیادی را بر مردم تحت ستم در قاره‌های آمریکا، آفریقا و آسیا تحمیل کرده است. گفته می‌شود که انگیزه‌ی اروپاییان از استعمار سرزمین مردمان بومی در قاره آمریکا و سپس در دیگر قاره‌ها، آن بود که آنها در پی تحصیل سه «C» بودند. این تعبیر از حرف اول سه کلمه انگلیسی «Civilization»، «Christianity» و «Commerce» به عاریت گرفته شده بود. اروپاییها می‌خواستند با تصرف و تملک سرزمینهای این قاره‌ها به «متمدن‌سازی»، «تبلیغ مسیحیت» و «تجارت» پردازند (Nkomazana.1998.p.58). آنها از قرن پانزدهم تا قرن بیستم بسیاری از مناطق جهان را در قاره‌های آمریکا، آفریقا، آسیا و حتی اقیانوسیه، تحت سلطه استعماری خود درآوردند.

در اواخر قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم، بسیاری از مستعمرات واقع در قاره آمریکا توانستند به آزادی دست یابند و در نیمه دوم قرن بیستم، فرایند استعمارزدایی به قاره آفریقا نیز سرایت پیدا کرد. استعمارزدایی یکی از مهمترین شیوه‌های تاسیس دولت در قرون معاصر بوده است. افزایش تعداد دولتها از ۷۵ دولت در پایان جنگ دوم جهانی به حدود ۲۰۰ دولت در حال حاضر، به میزان بسیار زیادی مدیون استعمارزدایی بوده است (Crevel.1999.p.32). تمامی دولتهای واقع در قاره آمریکا براساس استعمارزدایی بوجود آمده‌اند. در سال ۱۹۴۵ نیز تنها چهار دولت (مصر، آفریقای جنوبی، اتیوپی و لیبیا) در قاره آفریقا وجود داشتند و تا سال ۱۹۹۰ این تعداد به برکت استعمارزدایی به ۵۲ دولت رسید و با الحاق دولتهای اریتره و سودان جنوبی (که دلیل تاسیس این دولتها ناشی از جدایی طلبی بود) دولتهای این قاره به ۵۴ دولت رسید.

در توضیح حق تعیین سرنوشت به عنوان مبنای حقوقی اعطای استقلال به مستعمرات در نظام حقوق بین‌الملل، کتابهای زیادی نوشته شده است. آنتونیو کاسسه، اوموزوریک، نیرمال، دیوید رایک، جیمز سامرز، در کتابهایی با عنوان حق تعیین سرنوشت به این موضوع اشاره داشته‌اند اما در این مقاله، روند استعمارزدایی از ابتدا تا زمان حاضر و فرایند تبدیل این آرمان سیاسی به هنجاری حقوقی و الزام آور را توضیح خواهیم داد.

این مقاله به روش توصیفی و با گردآوری اطلاعات از طریق منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی نوشته شده است. سوال اساسی این مقاله آن است که نظام حقوق بین‌الملل، چه تاثیری بر فرایند استعمارزدایی داشته است؟ فرضیه نگارنده این است که هرچند معادلات قدرت و روابط سیاسی میان دولت‌های بزرگ بویژه در آغاز فرایند استعمارزدایی در قاره آمریکا، در اعطای استقلال به مستعمرات بسیار اثر گذار بوده است اما قواعد و مقررات حقوقی ویژه از دهه ۱۹۶۰ به بعد، نقش مهمتری در این ارتباط ایفا کرده‌اند و در درجه اول تاثیرگذاری بر روند استعمارزدایی بوده‌اند.

روند استعمارزدایی در قاره آمریکا

آغاز روند استعمارزدایی در قاره آمریکا را باید استقلال مهاجرنشینهای آمریکایی دانست. سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۵ را باید سالهای اوج تنش میان مهاجرنشینهای آمریکایی با بریتانیا دانست. فرانسه جهت تضعیف رقیب قدرتمند اروپایی خود از ماه می ۱۷۷۶ به مهاجرنشینها کمک نظامی نمود و ۱۴ کشتی جنگی همراه با مهمات برای آنان فرستاد. در ششم می ۱۷۷۸ نمایندگان مستعمره نشینان با فرانسه معاهده‌ای امضاء نمودند و مطابق این معاهده، فرانسه، ایالات متحده آمریکا را به رسمیت شناخت. در جولای ۱۷۸۰ لویی شانزدهم نیرویی متشکل از ۶ هزار نفر سرباز فرانسوی به آمریکا اعزام کرد تا دوشادوش نیروهای آمریکایی علیه انگلستان بجنگند. در ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ نیروهای مشترک فرانسوی و آمریکایی در آخرین مرحله از عملیاتهای نظامی خود موفق شدند تا ارتش ۸۰۰۰ نفری انگلستان را در دهانه خلیج چسپیک در یورک تاون تسلیم نمایند (بجورنلوند، ۱۳۸۳: ۴۴). البته جنگ دوسال دیگر نیز ادامه یافت تا نهایتاً در آوریل ۱۷۸۲ در شهر پاریس نمایندگان مستعمرات با دولت بریتانیا به توافق صلحی دست یافتند و بریتانیا نیز استقلال سیزده ایالت مستعمره سابق خود را در آمریکا را شناسایی کرد (محمدپناه، ۱۳۸۸: ۴۴).

استقلال ایالات متحده آمریکا و رهایی از استعمار بریتانیا به سایر ملتهای آن قاره انگیزه‌ای بخشید تا در فاصله میان سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، تعداد قابل توجهی از دولت‌های این قاره در آمریکای مرکزی و لاتین به استقلال دست یابند.

حمله ناپلئون بناپارت به شبه جزیره ایبری در اوایل قرن نوزدهم باعث شد تا پادشاهان اسپانیا و پرتغال در برابر ارتش فرانسه بگریزند و شورش بزرگی در آن منطقه روی دهد.

این رویداد به مثابه ایجاد فرصتی بی نظیر برای مردم آمریکای لاتین بود که خواستار پایان سلطه اسپانیایی‌ها و پرتغالیها شوند (Fabry, 2010, p. 49-51).

از آنجا که اصل تعیین سرنوشت تنها مفهومی سیاسی در این دوران بود و دولت‌های بزرگ آن دوران، کماکان مستعمرات را به عنوان بخشی از سرزمین دولت استعماری محسوب می‌کردند، رهبران شورشی آمریکای لاتین تنها در جستجوی آن بودند تا بیطرفی دولت بزرگ ایالات متحده آمریکا را که تنها سه دهه از استقلال آن کشور از بریتانیا گذشته بود، در منازعه میان خود و دولت‌های اسپانیا و پرتغال تضمین نمایند.

پس از آن که مردم آمریکای لاتین توانستند در جنگ داخلی بر استعمارگران اسپانیایی غلبه کنند و آن‌ها را بیرون برانند، موضع آمریکا کم‌کم تغییر کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا، مونروئو خواستار شناسایی آن دسته از واحدهای سیاسی اسپانیایی در آمریکای لاتین (یعنی آرژانتین، شیلی، کلمبیا و مکزیک) شد که توانسته‌اند به صورتی مؤثر استقلال خود را به دست آورند. وزارت خارجه آمریکا در پاسخ به اعتراض سفیر اسپانیا در آمریکا به تغییر موضع آن کشور، اعلام کرد: «در مورد مسائل مربوط استقلال هر ملتی، دو اصل را می‌بایست لحاظ کرد: اصل اول به «حق» و اصل دوم به «واقعیت» مربوط می‌شود. موضوع حق منحصرأ به خواست و نیت خود آن ملت مربوط می‌شود. واقعیت نیز به اجرای موفقیت‌آمیز آن خواست بستگی دارد. ایالات متحده آمریکا در شناسایی دولت‌های جدید به واقعیت نظر داشته و تحصیل موفقیت‌آمیز استقلال را به‌عنوان عنصر اساسی در امر شناسایی لحاظ می‌کند» (Fabry, 2010, p. 57-58). اما دولت‌های اتریش، روسیه و فرانسه معتقد بودند تا قبل از پذیرش استقلال آن مناطق از سوی مادرید، نباید دول آمریکای لاتین را شناسایی کرد (Fabry, 2010, p. 58).

مترنخ صدراعظم اتریش، موضع اتحاد مقدس در مورد شناسایی دولت‌های آمریکای لاتین را به این شرح اعلام کرد: «مادامی که حکومت اسپانیا دارای حاکمیت است و آن حکومت به‌صورت قانونی از اعمال قدرت و صلاحیت خود بر مستعمرات سابقش اعراض نکرده است، دولت‌های اروپایی حق ندارند این کشورها را به رسمیت بشناسند»

-
1. Right
 2. Fact

(Nirmal.2000.p.76). مترنیخ برخلاف ایالات متحده آمریکا معتقد بود که واقعیات نمی‌تواند حقوق قانونی دولت اسپانیا برای اعمال حاکمیت بر مستعمراتش را از بین ببرد. در سوی مقابل، دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده آمریکا بر دکترین «حاکمیت موثر» تاکید داشتند. به اعتقاد این دولت‌ها، نظر به این واقعیت که بیش از یک دهه است که دولت‌های اسپانیا و پرتغال فاقد سلطه و کنترل موثر بر سرزمینهای مستعمره خود در قاره آمریکا هستند و مردمان ساکن در آن سرزمینها، دولت‌های محلی خود را تشکیل داده و حاکمیت موثری بر آنها دارند، میبایست این واقعیت را در نظر گرفت و آنها را مورد شناسایی قرار داد.

حفظ منافع و مصالح سیاسی ایالات متحده آمریکا که خواستار قطع نفوذ اروپاییان در قاره اروپا بود نیز به یاری استقلال طلبان آمد. مونروئه رئیس جمهور وقت آمریکا در سخنرانی خود در کنگره در دسامبر ۱۸۲۳ سیاست جدید آمریکا مبنی بر ممنوعیت دخالت اروپاییان در امور قاره آمریکا را ایراد کرد که بعدها مفاد آن به دکترین مونروئه معروف شد. مضمون این دکترین آن بود که آن کشور خود را محق دخالت در سرزمینهای اروپایی نمی‌داند و در مقابل، از اروپاییها می‌خواهد از دخالت در سرزمینهای واقع در قاره آمریکا اجتناب ورزند (ضیایی بیگدلی، ۱۳۹۸:۴۲).

دولت بریتانیا نیز که منافع آن کشور در خصوص مستعمرات دولت‌های رقیب اروپایی با منافع ایالات متحده در قطع نفوذ اروپاییها در آمریکا همسو شده بود، در دسامبر ۱۸۲۴ دولت‌های مکزیک، کلمبیا و بوینس آیرس (آرژانتین کنونی) را شناسایی کرد. بریتانیا شناسایی استقلال این دولت‌ها را بر این اساس توجیه کرد که آنها دارای دولتی مؤثر هستند و نیازی مبرم وجود دارد که روابط میان بریتانیا با آن دولت‌ها تنظیم گردد تا بتوان آنها را در برابر رفتار با اتباع بریتانیایی در سرزمین خود و یا در سواحل‌شان مسئول دانست (Fabry.2010.p.60).

وزیر خارجه وقت اسپانیا به شدت به این اقدام بریتانیا اعتراض کرد و آنرا پشت کردن به ارزش‌های اخلاقی و حقوقی دانست. اسپانیا اقدام انگلیس را تخلف از رعایت این قاعده حقوقی دانست که شورش نمی‌تواند حق ایجاد کند و حقوق مشروع پادشاه اسپانیا را بر سرزمین‌های آن کشور در آمریکای لاتین از بین برد (Fabry.2010.p.61). جالب توجه است که تاریخ بار دیگر تکرار شده بود و دولت بریتانیا نیز در زمان شناسایی

ایالات متحده آمریکا در ۱۹۷۸ به فرانسه به همین شکل و با عباراتی مشابه، به آن دولت اعتراض کرده بود.

واقعیت عملی بقای دولت‌های استقلال طلب در نهایت باعث شد تا دولت اسپانیا نیز در برابر این واقعیت تسلیم شود. سه سال بعد از مرگ فردیناند هفتم و در سال ۱۸۳۶ اسپانیا تصمیم گرفت مستعمرات سابق خود را در آمریکای لاتین و رسمیت بشناسد. دولت‌های پروس، هلند، دانمارک، پرتغال، سوئد و فرانسه نیز تنها پس از اقدام خود دولت اسپانیا در شناسایی استقلال مستعمرات پیشین خود در قاره آمریکا، به شناسایی مستعمرات سابق اسپانیا در آن منطقه اقدام کردند (Menon.1994.p.112).

روند استعمارزدایی در دوران جامعه ملل

ویلسون هنگامی که به مذاکرات صلح ورسای قدم گذاشت، دو آرزوی بزرگ در سر داشت. آرزوی اول او، تامین حق تعیین سرنوشت مردمان و آرزوی دوم او تشکیل سازمان بزرگ جهانی بود. وی این هدف را تامین کننده صلح و امنیت جهانی می دانست و به دنبال آن بود تا حق تعیین سرنوشت را در میثاق جامعه ملل بگنجانند. ماده ۱۰ پیش نویس میثاق که توسط او پیشنهاد گردید، حاوی اشاره به حق تعیین سرنوشت بود. اما این پیشنهاد رد شد و ماده ۱۰ نهایی میثاق تنها بر حفظ تمامیت ارضی دول عضو تاکید داشت و به نحوی، آرمان ملتها در تعیین سرنوشت خود نادیده گرفته شد (Raic.2002.p.194).

با وجود آنکه ویلسون نتوانست اصل حق تعیین سرنوشت را صراحتاً در میثاق جامعه ملل وارد کند اما دست خالی نیز از کنفرانس صلح ورسای بیرون نرفت و موفق شد نهاد «قیمومت» را در ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل بگنجانند در این ماده به حق تعیین سرنوشت اشاره‌ای نشده اما فلسفه‌ی تشکیل این نهاد و هدف از تاسیس نظام قیمومت، تامین حق تعیین سرنوشت ساکنان آن دسته از سرزمینهایی بوده است که در نتیجه‌ی جنگ اول جهانی از کشورهای دشمن منتزع شده بودند.

لازم به ذکر است که بعد از جنگ جهانی اول موضوع حاکمیت بر مستعمرات دول شکست خورده مورد بحث قرار گرفت. دولت‌های اصلی پیروز جنگ یعنی بریتانیا و فرانسه که خود آنها نیز سرزمینهای زیادی را تحت استعمار داشتند، بر این اعتقاد بودند که مستعمرات سابق آلمان و امپراتوری عثمانی می‌بایست به عنوان بخشی از غنائم جنگ،

میان دولت‌های پیروز تقسیم شود و بویژه بریتانیا در این خصوص اصرار داشت (Raic.2002.p.195). در واقع، دولت‌های متفقین در جنگ اول جهانی یعنی بریتانیا، فرانسه، روسیه، ژاپن و ایتالیا قبلاً به صورت جداگانه در خصوص چگونگی تخصیص مستعمرات دشمن به خود توافق کرده بودند. به این ترتیب، سرزمین‌های تحت استعمار آلمان و امپراتوری عثمانی کماکان مستعمره باقی می‌ماند اما دولت حاکم دیگری آنها را اداره می‌کرد (Matz.2005.p.52).

اما ویلسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا با این ایده مخالفت کرد و خواهان آن شد که این سرزمین‌های استعماری متعلق به دولت‌های سابق تحت نظارت جامعه ملل قرار گیرند تا پس از کسب صلاحیتها و توسعه لازم، در آینده نزدیک بتوانند به عضویت جامعه ملل درآیند. سرزمین‌هایی تحت قیمومت قرار می‌گرفتند که هنوز شرایط لازم را برای حصول به استقلال بدست نیاورده بودند یعنی در صورت اعطاء فوری استقلال بدان‌ها، نمی‌توانستند امور خود را اداره نمایند. این سرزمین‌ها به سه دسته تقسیم می‌شدند زیرا در سطح مشابهی از توسعه قرار نداشتند. سرزمین‌های مستعمره به موجب بندهای ۴ تا ۶ ماده ۲۲ میثاق و برحسب درجه پیشرفت به سه گروه (C,B,A) تقسیم شدند (Umozurike.1972.pp.35-40).

در مورد سرزمین‌های تحت سلطه امپراتوری عثمانی، موافقتنامه مخفی در سال ۱۹۱۶ میان بریتانیا و فرانسه منعقد گردید که به موافقتنامه سایکس - پیکو معروف شد و طی آن سرزمین‌های عربی و کردی که تحت سلطه امپراتوری عثمانی قرار داشتند، میان انگلیس و فرانسه تقسیم شد. انگلستان قیمومت سرزمین‌های فلسطین و عراق و اردن را برعهده گرفت و فرانسه نیز بر سوریه بزرگ مسلط شد. بعدها به دلایل سیاسی، لبنان از سوریه منتزع گردید. این پنج سرزمین تحت سلطه عثمانی در گروه دسته A قرار گرفتند و به موجب بند ۴ ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل، قرار بر این شد که به این سرزمین‌ها، که به آن درجه از رشد رسیده‌اند، استقلال فوری داده شود.

همچنین به موجب ماده ۱۱۹ معاهده صلح روسای، از آلمان نسبت به سرزمین‌های ماورابحار آن دولت به نفع دولت‌های پیروز و متفقین جنگ، خلع ید شد. مستعمرات آلمان به این شرح تقسیم گردید. اداره مستعمرات آلمان در شرق آفریقا شامل رواندا-بروندی به دولت بلژیک و اداره تانگانیکا به بریتانیا واگذار شد. سرزمین‌های کامرون و

توگو نیز میان فرانسه و بریتانیا تقسیم شدند و اداره آنها به این کشورها واگذار گردید. این سرزمینها در گروه B قرار گرفتند. آفریقای جنوب غربی (نامی بیا) به انگلستان و جزایر اقیانوس آرام به ژاپن واگذار گردید تا زیر "قیمومت" آنها اداره شوند. این سرزمینها نیز در گروه C قرار گرفتند.

هدف نهایی سیستم قیمومت، اعمال حق تعیین سرنوشت ساکنان سرزمینهای تحت قیمومت A, B, C بود. تا سال ۱۹۴۵ تمامی سرزمینهای گروه A به استقلال رسیدند. اما سرزمینهای مندرج در گروههای B و C همچنان تحت قیمومت باقی ماندند و تعیین سرنوشت این سرزمینها به سازمان ملل متحد واگذار شد.

اساس و مبنای نهاد قیمومت بر قبول ضمنی اصل تعیین سرنوشت قرار داشت. نکته اساسی در قبول نهاد قیمومت، آن است که سرزمین تحت قیمومت، سرزمینی مجزا از دولت اداره کننده آن است و وظیفه اصلی و اساسی کشور قیم تأمین رفاه و توسعه ساکنان سرزمین مستعمره میباشد. بر این اساس، اداره سرزمین بایستی صرفاً به نفع ساکنان آن صورت می گرفت. دیوان بین المللی دادگستری (ICJ) در بررسی قضیه نامیبیا، رفاه و توسعه ملل تحت قیمومت را به نقل از میثاق جامعه ملل، "وظیفه مقدس متمدن نمودن" نامیده است.

متأسفانه در دوران جامعه ملل، حق تعیین سرنوشت برای مستعمرات، به صورت گزینشی و تنها در مورد سرزمینهای متعلق به دولت های شکست خورده جنگ، مقرر گردید و سرزمینهای تحت استعمار دول پیروز جنگ در سیستم قیمومت وارد نشدند. بنابراین هنوز هم در این دوران اصل تعیین سرنوشت نتوانست وارد حقوق بین الملل عام گردد. بر همین اساس است که در میثاق جامعه ملل نامی از حق تعیین سرنوشت برده نشد اما برای برخی سرزمینها نظام قیمومت قرار داده شد. در حقیقت همانگونه که کمیته حقوقدانان جامعه ملل خاطرنشان نموده است، تعیین سرنوشت در دوران جامعه ملل، اصلی سیاسی بوده و به مقرره های حقوقی تبدیل نشده بود (Koskenniemi.1994.p.246).

استعمارزدایی در دوران سازمان ملل متحد

منشور سازمان ملل متحد نقطه عطفی در توجه به حق تعیین سرنوشت ملتها بود. هرچند که مراد تدوین کنندگان منشور، اعطای حق استقلال به مستعمرات نبود اما رویه بعدی مجمع عمومی سازمان ملل متحد، باعث شد تا از اصل حق تعیین سرنوشت مندرج در منشور، حق ملل مستعمره برای تعیین سرنوشت آینده خود از جمله ادعای استقلال تفسیر شود. در واقع به دلیل ترس از همین نکته بود که برخی دول استعمارگر حتی با وجود توضیحات ارائه شده در مذاکرات مقدماتی که مراد از اصل مذکور، حق بر استقلال مستعمرات نیست، با پیش بینی چنین خطری، مخالف درج این اصل در منشور بودند.

لازم به ذکر است که در سال ۱۹۴۵ کثیری از جمعیت جهان در سرزمینهایی زندگی می کردند که از استقلال ملی برخوردار نبودند. زمان تشکیل سازمان ملل متحد، نزدیک به ۷۵۰ میلیون نفر در سرزمینهای مستعمره و غیرمستقل زندگی می کردند که تقریباً نزدیک به نیمی از جمعیت جهان در آن زمان را شامل میشد (Henn, 2010, p.67). سرزمینهای مستعمره در قاره‌های آفریقا، آسیا، اقیانوسیه و دریای کارائیب قرار داشتند.

در دوران سازمان ملل متحد، دوازده دولت سابقاً استعمارگر به عنوان دولت‌های اداره کننده سرزمینهای مستعمره انتخاب شدند که در ادبیات رسمی سازمان از آنها با عنوان «سرزمین غیرخودمختار»^۱ نام برده می شد. دولت‌های اداره کننده این سرزمینها عبارت بودند از ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، هلند، بلژیک، ایتالیا، دانمارک، آفریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند. دولت‌های آلمان و ژاپن نیز قبلاً دارای مستعمراتی به ترتیب در قاره آفریقا و شرق آسیا بودند اما پس از شکست در جنگ جهانی دوم، مستعمرات آن کشور در اختیار نظام قیمومت سازمان ملل متحد قرار گرفت. در دوران جنگ دوم جهانی و در اوان سال ۱۹۴۱ ایالات متحده آمریکا و انگلیس از حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از اهدافی نام بردند که باید در پایان جنگ ترویج و تامین گردد. اما منشور اتلانتیک را نباید به هیچ عنوان ناظر به حق سرزمینهای مستعمره به کسب استقلال دانست. این امر طبیعی به نظر می رسید زیرا در همان دوران انگلستان

دارای مستعمرات زیادی بود. موید این نظر آن است که چرچیل در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۴۱ در مجلس عوام انگلستان به صراحت اعلام نمود:

«حق تعیین سرنوشت در مورد مردم سرزمینهای مستعمره (بویژه نسبت به هندوستان، برمه و دیگر بخشهای امپراتوری بریتانیا) اعمال نمی گردد. بلکه تنها به اعاده حاکمیت، خودگردانی و حیات ملی به دولت‌ها و ملت‌های اروپایی اشاره دارد که زیر یوغ آلمان نازی قرار دارند» (Cassese.1995.p.37). در واقع، به نظر می‌رسد که چرچیل و روزولت به سرزمینهای زیر سلطه شوروی (مانند اعاده استقلال جمهوریهای بالتیک) نظر داشته‌اند اما به دلیل آنکه هنوز کشورهای متفق در حال جنگ با آلمان بوده و شوروی متحد آنان بود، چرچیل از اشاره صریح به حکومت شوروی در مجلس عوام استنکاف ورزید.

دیگر کشورهای پیروز جنگ که دارای مستعمرات بودند نیز تمایلی به اعطای استقلال به مستعمرات نداشتند. موید این ادعا آن است که در مذاکرات دهمین اوکس و در پیش نویس منشور ملل متحد، نشانی از اشاره به حق تعیین سرنوشت دیده نمی‌شود و همچون میثاق جامعه ملل، در منشور سازمان جدید نیز از اشاره به حق تعیین سرنوشت خودداری شده بود. در آوریل ۱۹۴۵ و در مذاکرات نهایی در سانفرانسیسکو با فشار دولت شوروی (که رسماً فاقد سرزمین مستعمره بود) و حمایت دول حاضر در کمیته اول (فیلیپین، مصر، اکراین، ایران، سوریه و یوگسلاوی) حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از اهداف منشور ملل متحد (بند ۲ ماده یک منشور) تعیین گردید (Cassese.1995.p.41).

این در حالی بود که دول استعمارگر اروپایی از جمله بلژیک و بریتانیا به شدت با درج حق تعیین سرنوشت در منشور مخالف بودند (Higgins.2003.pp.22-23). چرچیل با اعلام مخالفت خود با طرح‌های پیشنهادی از سوی ایالات متحده آمریکا و شوروی در خصوص ایجاد سیستم قیمومت در چارچوب سازمان ملل متحد، آن را خطری برای بقای امپراتوری بریتانیا میدانست. وی اظهار داشت: «بریتانیای کبیر مطامع ارضی ندارد. ولی مایل است آنچه را که دارد حفظ کند، و هر کس که بخواهد به امپراتوری بریتانیا لطمه بزند، با جنگ روبرو خواهد شد» (سونار کلان، ۱۳۶۸:۳۲).

برخی دولت‌های غیر استعماری همچون ونزوئلا و کلمبیا که دارای گروه‌های قومی و اقلیت بودند نیز با درج این حق در منشور مخالفت کردند و مبنای مخالفت خود را بر این استدلال قرار داده بودند که این امر موجب سوء استفاده گروه‌های قومی و اقلیت در کشورهای مستقل خواهد شد و نظم داخلی و بین‌المللی را به مخاطره خواهد انداخت. (Cassese.1995.p.39).

برای رفع نگرانی دولت‌ها، در گزارشی که گزارشگر سوری به کمیسیون تدوین ماده مربوط به حق تعیین سرنوشت ارائه نمود، چهار خصیصه و ویژگی برای این حق نام برده شد.

۱- دولت‌ها قادر نیستند که تعریفی ایجابی از حق تعیین سرنوشت ارائه دهند. از این مفهوم تنها می‌توان به صورت سلبی دریافت که معانی و برداشتهای ذیل قابل استنباط نیست.

الف: حق جدا شدن گروه‌های اقلیت و گروه‌های قومی از دولت‌های حاکم

ب: حق مستعمرات به تحصیل استقلال: در خصوص سرزمینهای مستعمره، حق تعیین سرنوشت تنها به معنای «خودگردانی» است نه استقلال. از واژه خودگردانی در بند ب ماده ۷۳ منشور به عنوان یکی از وظایف دولت‌ها در برابر سرزمینهای غیرخودمختار استفاده شده است (این گزاره با توجه به مفاد ماده ۷۶ منشور تقویت می‌گردد که در بند ب این ماده یکی از اهداف اساسی نظام قیمومت (که متفاوت از نظام حاکم بر سرزمینهای مستعمره می‌باشد) «...توسعه تدریجی سرزمینهای تحت قیمومت به سوی خودگردانی و استقلال...» نام برده شده است که نشان از این دارد که خودگردانی متفاوت از استقلال می‌باشد.

ج: حق مردم ساکن در دول حاکم به انتخاب آزادانه حاکمان خود از طریق انتخابات دوره‌ای، دموکراتیک و آزادانه.

د: حق پیوستن و الحاق دو یا چند ملت که به یک یا دو کشور حاکم کنونی تعلق دارند که بدین ترتیب دولتی مجزا را تشکیل دهند (جنبشهای الحاق جویی^۱). این حق از آن رو غیر قابل قبول است که تجزیه طلبی مورد پذیرش نیست.

۲- ویژگی دوم حق تعیین سرنوشت آن است که از این مفهوم تنها به عنوان یکی از اهداف سازمان نام برده شده است و راهکار مشخصی برای تحقق آن مشخص نشده است.

۳- مفهوم حق تعیین سرنوشت ریشه در حقوق برابر مردمان و آنگونه که هیات نمایندگی فیلیپین می گوید ریشه در برابری نژادها دارد. لذا تنها وسیله ای برای توسعه روابط دوستانه میان ملتهاست. همین امر حکایت از قدرت محدود این اصل دارد.

۴- نظر به اینکه اصل تعیین سرنوشت تنها به عنوان یکی از اهداف سازمان نام برده شده است و با توجه به آنکه منشور ملل متحد نه حق تعیین سرنوشت را تعریف کرده است و نه به صورت دقیق، تمایزی میان «حق تعیین سرنوشت خارجی» و «حق تعیین سرنوشت داخلی» قائل شده است، لذا منشور تعهدات حقوقی مستقیم و فوری برای دول عضو در این رابطه ایجاد نکرده است (Cassese.1995.pp.42-43).

با وجود این، منشور ملل متحد به عنوان یک معاهده چند جانبه، اولین سند الزام آور بین المللی است که از حق تعیین سرنوشت نام برده است و بدین ترتیب در این واقعیت تردیدی نیست که باید درج این اصل در منشور را نقطه عطفی در این خصوص تلقی نمود و سال ۱۹۴۵ را نقطه آغاز ورود حق تعیین سرنوشت به حقوق موضوعه دانست (Emerson.1971.p.463).

لازم به ذکر است که در منشور ملل متحد سه فصل به موضوع سرزمینهای فاقد حاکمیت اختصاص داده شد. در واقع، منشور، سرزمینهای فاقد حاکمیت را به دو دسته تقسیم کرده و برای هر کدام ترتیبات خاصی را مقرر نموده است:

۱. بازپیوندخواهی یا الحاق جویی (Irredentism) به هر نوع جنبش سیاسی یا اجتماعی گفته می شود که در آن، گروه و یا دولتی خواهان بازگرداندن سرزمینی با مشترکات زبانی و فرهنگی و قومی است که ضمیمه خاک کشوری دیگر شده است. مثلا دولت سومالی خواهان اعاده سرزمینهایی است که مدعی است به آن دولت تعلق دارد و به کشورهای اتیوپی و کنیا منضم شده است.. یا باسکهای ملی گرا خواهان تشکیل دولتی متشکل از باسکهای ساکن در اسپانیا و فرانسه هستند.

الف: سرزمینهای تحت قیمومت (موضوع فصول ۱۲ و ۱۳)

ب: سرزمینهای غیرخودمختار (موضوع فصل یازدهم)

سرزمینهای تحت قیمومت دارای سازوکار نظارتی خاص هستند. شرایط اداره این سرزمینها مطابق قرارداد قیمومت خواهد بود و شورای قیمومت براساس ماده ۸۷ منشور اقدامات نظارتی خاص خود را انجام خواهد داد. اما سرزمینهای غیرخودمختار فاقد نظام نظارتی خاصی هستند و ملل متحد نظارت بر اداره این سرزمینها را به شورای قیمومت نسپرده است. تلاشهای آمریکا جهت برقراری مقررات متحدالشکل در مورد مستعمرات و سرزمینهای تحت قیمومت به هدف استقلال و اعمال حق تعیین سرنوشت با مخالفت بریتانیا روبرو شد (Simma, 1995, p. 1090). در این قسمت هر دو نوع سرزمینهای فوق الذکر مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد و سپس اقداماتی را که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در جهت توسعه مکانیسم نظارتی بر اداره این سرزمینها و توسعه حق تعیین سرنوشت نسبت به آنها انجام داده است را توضیح خواهیم کرد.

سرزمینهای تحت قیمومت

در کنفرانس مسکو رهبران متفقین توافق نمودند که همچون تجربه پیشین جنگ جهانی اول، سرزمینهای مستعمره دشمن تحت کنترل ملل متحد قرار داده شود و در کنفرانس یالتا نیز توافق شد که نظام قیمومت در مورد سرزمینهایی اعمال شود که فهرست آنها متعاقباً در ماده ۷۷ منشور درج خواهد شد. لازم به ذکر است زمانی که وزیر خارجه وقت آمریکا «ادوارد استتینیوس»^۱ خواست تا گزارش خود در مورد تاسیس «شورای قیمومت» را که قبلاً به تایید رهبران آمریکا و شوروی رسیده بود را در جلسه عمومی رهبران سه کشور بزرگ فاتح جنگ دوم جهانی ارائه کند، چرچیل به شدت برآشفته شد که چرا در این خصوص با او مشورت نشده و اعلام کرد: «هرگز اجازه نخواهد داد که چهل پنجاه کشور در امور حیاتی امپراتوری بریتانیا دخالت کنند و تا موقعی که او در منصب نخست وزیری قرار دارد، حتی یک وجب از میراث امپراتوری را به کسی نخواهد داد». استتینیوس سعی کرد نخست وزیر را آرام کند و برای او توضیح داد که طرح قیمومت به

1. Edward R. Stettinius

هیچ وجه به امپراتوری بریتانیا مربوط نمی‌شود و تنها به مناطقی نظیر جزایر ژاپن که از زیر سلطه دشمن خارج خواهد شد، اختصاص دارد (سونار کلان، ۱۳۶۸: ۹۱). تا آنکه چرچیل آرام شد و او هم به تاسیس شورای قیمومت رضایت داد. با توجه به توافق دول بزرگ، ماده ۷۷ منشور چنین نوشته شد و به تصویب رسید:

«۱- نظام قیمومت شامل سرزمینهایی می‌شود که در ردیفهای ذیل قرار دارند و ممکن است به موجب قراردادهای قیمومت تحت این نظام در آیند:

الف - سرزمینهایی که اکنون تحت وصایت هستند.

ب - سرزمینهایی که ممکن است در نتیجه جنگ جهانی دوم از کشورهای دشمن مجزا گردد.

ج - سرزمینهایی که به میل و اراده کشورهای مسئول اداره آنها تحت این نظام قرار داده شود.

۲- به موجب یک موافقتنامه بعدی تعیین خواهد شد که چه سرزمینهایی از ردیفهای سابق‌الذکر با چه شرایطی تحت نظام قیمومت در خواهد آمد».

سیستم قیمومت ملل متحد از ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ آغاز به کار کرد. سرزمینهای تحت قیمومت گروه ب و ج (جامعه ملل) پس از تشکیل سازمان ملل متحد تحت سیستم قیمومت سازمان جدید قرار گرفتند. لازم به ذکر است که آفریقای جنوب غربی یا نامی بیا نیز در گروه C سرزمینهای تحت قیمومت جامعه ملل قرار داشت. این سرزمین از سال ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۵ تحت کنترل و استعمار آلمان بود و بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۲۰ به اشغال بریتانیا در آمد و سپس بریتانیا پذیرفت تا قیمومت آن را به آفریقای جنوبی بسپارد اما دولت آفریقای جنوبی در سال ۱۹۶۶ اعلام کرد که به سیستم قیمومت به صورت یکجانبه خاتمه می‌دهد و نامی بیا را تحت اداره مستقیم خود قرار داد که با مخالفت سازمان ملل متحد مواجه شد. سازمان خواهان آن شد که یا آفریقای جنوبی به عنوان دولت اداره کننده نامی بیا به تعهدات خود همچون دیگر دول اداره کننده این سرزمینها عمل نماید و یا فوراً از آن سرزمین عقب نشینی کند.

همچنین در اجلاس اول مجمع عمومی، دولت‌های استرالیا، بلژیک، بریتانیا و نیوزیلند اعلام نمودند که موافقت سرزمینهای تحت قیمومت خود را تحت نظارت شورای قیمومت قرار دهند (Umozurike.1972: 102).

جالب توجه است که برخی دولتها مانند بلژیک از قرارداد تمامی سرزمینهای تحت اداره خود در ذیل نظام قیمومت ملل متحد خودداری کردند. بلژیک دو سرزمین مستعمره در آفریقا در اختیار داشت: «کنگوی لئوپولدویل» و «سرزمین رواندا - بروندي». به جهت مساحت بیشتر کنگو و همچنین منابع معدنی آن کشور، به موجب قانونی که در سال ۱۹۰۸ در پارلمان بلژیک وضع شد، کنگو به عنوان بخشی از سرزمین ملی بلژیک تلقی گردید، بنابراین دولت بلژیک نام کنگو را در فهرست سرزمینهای تحت قیمومت قرار نداد.^۱ دوسرزمین لیبی و سومالی لند نیز که در دوران جنگ دوم جهانی در اختیار ایتالیا بود پس از شکست موسولینی براساس بند دوم ماده ۷۷ منشور ذیل نظام قیمومت ملل متحد قرار گرفتند.^۲

اهداف اصلی نظام قیمومت در ماده ۷۵ منشور ذکر شده است که در ارتباط با موضوع مقاله حاضر می توان به بند (ب) این ماده اشاره داشت که چنین مقرر می دارد:

«ب - کمک به پیشرفت سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و آموزشی سکنه سرزمینهای تحت قیمومت و پیشبرد تدریجی آنان بسوی حکومت خودمختاری یا استقلال بر حسب اقتضاء با توجه به اوضاع و احوال خاص هر سرزمین، مردم آن و تمایلات مردم مزبور که به نحو آزادانه ابراز شده باشد و برطبق مقرراتی که ممکن است در هر قرارداد قیمومت پیش بینی شده باشد...».

در راستای تحقق اهداف مندرج در ماده فوق الذکر، اختیارات و وظایفی برای مجمع عمومی و شورای قیمومت قرار داده شد که در مواد ۸۷ و ۸۸ منشور از آن نام برده شده

۱. لازم به ذکر است که متعاقب تصمیمات کنفرانس آلمان در سال ۱۸۸۴ در مورد تعیین متصرفات کشورهای اروپایی در قاره آفریقا، به لئوپولد دوم پادشاه بلژیک اجازه داده شد تا دستور تشکیل کشور آزاد کنگو تحت استعمار بلژیک را صادر کند. بعداً دولت بلژیک طی قانون مصوب ۱۹۰۸ این سرزمین را به بلژیک منضم ساخت. تا آنکه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دهه ۱۹۵۰ از بلژیک خواست در مورد سرزمین غیرخودمختار کنگو به آن کشور گزارش دهد و در نهایت در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ کنگوی بلژیک به استقلال رسید و الان با عنوان جمهوری دموکراتیک کنگو شناخته می شود.

۲. فهرست سرزمینهای تحت قیمومت و نام دول اداره کننده و دیگر اطلاعات لازم را در جدول شماره یک ضمیمه مقاله مطالعه فرمایید.

است و براساس مواد فوق الذکر این ارکان سازمان می‌توانستند گزارشهای ارسالی از سوی دول اداره کننده را بررسی نمایند و ضمن رسیدگی به شکایات ساکنین این سرزمینها به صورت متناوب از این مناطق بازدید نمایند.

در حال حاضر تمامی سرزمینهای تحت قیمومت به استقلال دست یافته‌اند. با استقلال پالانو به عنوان آخرین سرزمین تحت قیمومت (به تاریخ اول اکتبر ۱۹۹۴) فعالیتهای شورای قیمومت به موجب قطعنامه ۲۵ می ۱۹۹۴ از تاریخ اول نوامبر همان سال به تعلیق در آمد و آیین نامه شورا اصلاح گردید و برگزاری اجلاس سالانه منتفی گردید. همچنین مقرر شد از این پس شورا تنها در صورت ضرورت و به درخواست رییس یا اعضای شورا و یا تقاضای اکثریت اعضای مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل متحد تشکیل جلسه دهد. قابل توجه است که در گزارش تجدید ساختار سازمان ملل متحد، کوفی عنان دبیرکل سابق ملل متحد خواهان حذف کامل شورای قیمومت شده بود (Report of the High-level Panel.2204.para.299).

سرزمینهای غیرخودمختار

همانطور که گفته شد در ماده ۷۷ منشور، سرزمینهایی که تحت نظارت شورای قیمومت باید قرار می‌گرفتند، مشخص شده بود اما دول استعمارگر، مخالف اعمال نظارت بین‌المللی بر مستعمرات خود بودند زیرا این امر را مساله ای داخلی تلقی کرده و شمول نظام قیمومت بر مستعمرات را قابل قبول نمی‌دانستند و از هر گونه اشاره به تعهد بین‌المللی (به استثنای وظیفه‌ی دادن گزارش بر اساس بند E ماده ۷۳) اجتناب شد (Raic.2002.p.203). بنابراین در منشور ملل متحد جهت نظارت بر سرزمینهای غیرخودمختار، نهاد خاصی پیش بینی نشده است. همچنین سرزمینهایی نیز که غیرخودگردان تلقی می‌شوند نیز مشخص نشده بود. منشور تنها تعهداتی را برای دول مسوول اداره سرزمینهایی که هنوز به خودگردانی کامل نرسیده‌اند، تعیین کرده بود.

لازم به ذکر است که در ماده ۷۳ منشور (واقع در فصل مربوط به سرزمینهای غیرخودمختار) به جای عبارت «حق تعیین سرنوشت» از واژه «خودگردانی» استفاده شده

است. در حالی که در بند ب ماده ۷۶ در خصوص سرزمینهای تحت قیمومت از دو واژه «خودگردانی» یا «استقلال»^۱ استفاده شده است. بنابراین مشخص است که تدوین کنندگان منشور، تنها بر آن بوده‌اند که سرزمینهای تحت قیمومت به استقلال برسند و به دلایل سیاسی نمی‌خواستند مخالفت دولت‌های استعمارگر با کل منشور را برانگیزانند و از این رو، خواهان استقلال سرزمینهای غیرخودمختار نبودند (Patil.2008.p.44).

اولین اقدام مجمع عمومی در تعیین سرزمینهای غیرخودمختار در تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۴۶ صورت گرفت. در قطعنامه‌ای که مجمع عمومی تصویب کرد تعداد هفتاد و چهار سرزمین در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار قرار گرفتند (UN Doc. A/Res/66 (I), 14 Dec. 1946). هرچند در منشور به نهاد تعیین کننده سرزمینهای غیرخودمختار، اشاره‌ای نشده بود اما مجمع عمومی بر این اعتقاد بود که براساس بند «ه» ماده ۷۳ منشور ملل متحد از این اختیار برخوردار است که گزارشهای ارسالی از سوی دولت‌ها به دبیرکل سازمان ملل متحد را بررسی نماید و به عنوان امری مقدماتی از این صلاحیت برخوردار است که سرزمینهای غیرخودمختار را مشخص نماید (Raic.2002.p.202).. این سرزمینها تحت تصرف و استعمار چند کشور اروپایی (شامل بریتانیا، فرانسه، بلژیک، هلند و دانمارک) و سه دولت غیراروپایی (ایالات متحده آمریکا، استرالیا و نیوزیلند) قرار داشتند.

علی‌رغم اصرار و احتیاط دولتهای استعمارگر، برای تمایز وضعیت قانونی سرزمینهای تحت قیمومت با سرزمینهای غیرخودگردان، مجمع عمومی در عمل رویه‌ای را اتخاذ نمود که با سرزمینهای غیرخودمختار و تحت قیمومت به یک شیوه رفتار نماید. اولین اقدام مشخص مجمع عمومی سازمان ملل متحد جهت تسری حکم بهره‌مندی سرزمینهای غیرخودمختار در تحصیل حق تعیین سرنوشت به سرزمینهای تحت قیمومت به قطعنامه شماره ۶۳۷ مربوط می‌شود که در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۲ با عنوان "حقوق مردمان و ملت‌ها به تعیین سرنوشت" به تصویب رسید.

در آخرین بند اجرایی این قطعنامه آمده بود: «دولت‌های عضو ملل متحد که مسئول اداره سرزمین‌های غیرخودمختار و تحت قیمومت هستند؛ می‌بایست به منظور آماده‌سازی

و تا زمان تحقق حق تعیین سرنوشت این سرزمین‌ها، اقدامات عملی اتخاذ کنند تا تضمین نمایند که مردم بومی این سرزمین‌ها در ارگان‌های قضایی و اجرایی حکومت‌های حاکم بر آن سرزمین‌ها، مشارکت مستقیم داشته و آنها را آماده سازند تا به خودگردانی کامل و یا استقلال دست یابند» (A/RES/637(VII) A).

این موضع مجمع عمومی به ترتیب در قطعنامه‌های شماره ۷۳۸ (مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۵۳)، شماره ۸۳۳ (مورخ ۴ دسامبر ۱۹۵۴)، شماره ۱۱۸۸ (مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۵۷) تکرار گردید. مجمع عمومی در این قطعنامه‌ها، هشدار داد که «عدم تحقق حق تعیین سرنوشت، بنیادهای روابط دوستانه میان ملتها آنگونه که در منشور پیش بینی شده است را مختل میکند» (cited in Legal Consequences of the Separation of the Chagos) (Archipelago from Mauritius in 1965 (Sep. op. Cançado Trindade), para.12. از این زمان به بعد است که مجمع عمومی سازمان ملل متحد به جای استفاده از دسته واژه «اصل تعیین سرنوشت» که در منشور استفاده شده بود از عبارت «حق تعیین سرنوشت» بهره برد. به نظر میرسد که مجمع عمومی بر این اعتقاد است که اصل مذکور به حقی لازم الاجرا در نظام حقوق بین‌الملل تبدیل شده است (Raic.2002.p.215).

پس از آنکه مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی قطعنامه شماره ۱۴۶۷ به صورت صریح سرزمینهای غیرخودگردان را دارای ماهیتی بین‌المللی و سرزمینهای مستعمره را دارای شخصیتی حقوقی مستقل و مجزا از دولت استعمارگر دانست و دول استعمارگر را قانوناً منع نمود که سرزمین مستعمره را بخشی از سرزمین خود تلقی نمایند، فشارها بر دول استعمارگر برای اعطای استقلال فزونی گرفت (GA Resolution 1467 (XIV) (12 December 1959). اوج این رویکرد جدید ملل متحد در قطعنامه اعطای استقلال مصوب ۱۹۶۰ دیده می‌شود که به موجب آن، هیچ تمایزی میان این دو نوع سرزمینها برقرار نگردید (Umozurike.1972.p.105).

در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ برابر با (۲۴ آذرماه ۱۳۳۹) قطعنامه بسیار مهم شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد با عنوان «اعلامیه‌ی اعطاء استقلال به کشورها و ملل مستعمره» به تصویب رسید.

پیشنهاد اولیه طرح این قطعنامه از سوی رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی (نیکیتا خروشچف) در ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۰ در صحن مجمع عمومی مطرح گردید و هدف از

تصویب این قطعنامه، «آزاد سازی کامل و نهایی مردم از قید استعمار» عنوان گردید. ۴۳ دولت آسیایی - آفریقایی قطعنامه‌ای را آماده نمودند و با این گلایه که روند استعمارزدایی کند است از مجمع عمومی خواهان تصویب این قطعنامه شدند. این قطعنامه در تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ با ۸۹ رای موافق، ۹ رای ممتنع و بدون رای مخالف به تصویب رسید.^۱

در مقدمه این قطعنامه و پس از تاکید بر ضرورت تامین احترام جهانی به «حقوق بنیادین بشر» و «حق تعیین سرنوشت ملتها»، سازمان خواهان «خاتمه فوری و بدون قید و شرط استعمارگرایی در تمام اشکال و وجوه آن» و «تمامی مصادیق جداسازی و تبعیض در جلوه‌های گوناگون آن» شد.

قطعنامه منع استعمار ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ را باید نقطه عطفی در الحاق وضعیت «سرزمینهای غیرخودمختار» به سرزمینهای «تحت قیمومت» و همسان سازی قواعد حاکم بر این دو نوع سرزمینها دانست.^۲ همانطور که گفته شد، تدوین کنندگان منشور از حق تعیین سرنوشت تنها برای سرزمینهای تحت قیمومت استفاده کرده بودند و برای سرزمینهای غیرخودمختار تنها از واژه خودگردانی استفاده شده بود. بنابراین دولت‌های استعمارگر برخلاف سرزمینهای تحت قیمومت، خود را متعهد به اعطای استقلال به سرزمینهای غیرخودمختار نمیدانستند. این در حالی بود که واقعا هیچ تفاوت خاصی میان سرزمینهای تحت قیمومت با سرزمینهای غیرخودمختار وجود نداشت. همانطور که قبلا گفته شد بلژیک دو سرزمین مستعمره در آفریقا در اختیار داشت: «کنگوی لئوپولدویل» و «سرزمین رواندا - بروندی». به جهت مساحت بیشتر کنگو و همچنین منابع معدنی آن کشور، براساس وضع قانونی در سال ۱۹۰۸ در پارلمان بلژیک، کنگو به عنوان بخشی از سرزمین ملی بلژیک تلقی شد. بنابراین دولت بلژیک نام کنگو را در فهرست سرزمینهای

۱. کشورهای استرالیا، بلژیک، جمهوری دومینیک، بریتانیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، آفریقای جنوبی و ایالات متحده آمریکا به این قطعنامه رای ممتنع دادند.

۲. یکی از مصادیق آشکار همسان سازی وضعیت سرزمینهای تحت قیمومت با سرزمینهای غیرخودمختار، ادغام سرزمین گینه نو (از سرزمینهای تحت قیمومت) با سرزمین غیرخودمختار پاپوا بود. مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی قطعنامه شماره ۲۸۶۵ مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۷۱ اعلام کرد که با توجه به خواست و تمایل مردمان ساکن در سرزمینهای مزبور، نام سرزمین مزبور به گینه نو پاپوا تغییر یافت. در سال ۱۹۷۵ این سرزمین با همین عنوان اخیر به استقلال رسید و در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

تحت قیمومت قرار نداد و کنگو رسماً بخشی از سرزمین بلژیک تلقی میگردید و پادشاه بلژیک، رسماً پادشاه کنگو نیز محسوب میشد. اما سرزمین رواندا- برونندی در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار قرار گرفت.

قطعهنامه ۱۹۶۰ و عملکرد بعدی مجمع عمومی، باعث شد که از اعطای حق تعیین سرنوشت به سرزمینهای غیرخودمختار نیز به صراحت سخن به میان آید و دولت‌های استعمارگر را ملزم به پذیرش حق تعیین سرنوشت این سرزمینها نیز بدانند. هر چند این قطعهنامه شاید به وضوح نمی‌توانست مبین حقوق بین‌الملل عرفی موجود در زمان تصویب باشد، اما به زعم دیوان مبنای توسعه بعدی در این رابطه قرار گرفت (زرنشان، ۱۳۹۳: ۲۵۵).

بر همین اساس است که دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی «آثار غیرقانونی ادامه حضور آفریقای جنوبی در نامیبیا قطع نظر از صدور قطعهنامه ۲۷۶ شورای امنیت (۱۹۷۱)» از قطعهنامه منع استعمار شماره ۱۵۱۴ و همچنین رویه مجمع عمومی، به عنوان توسعه عملکرد در رابطه با سرزمینهای غیرخودمختار، نام برده است:

«توسعه بعدی حقوق بین‌الملل در رابطه با سرزمینهای غیرخودمختار، به گونه‌ای که در منشور ملل متحد بیان شده، مبین شکل‌گیری اصل حق تعیین سرنوشت برای همه آنهاست. نقطه عطف چنین تحولی را می‌بایست از هنگام تصویب اعلامیه ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد جستجو کرد که به واقع تمام مردم و سرزمینهایی را که تا آن زمان هنوز به استقلال دست نیافته بودند، دربر می‌گرفت» (Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970), para.52). اخیراً نیز دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی سال ۲۰۱۹ با عنوان «آثار حقوقی جدایی مجمع الجزایر چاگوس از کشور موریس» اعلام کرد که حق تعیین سرنوشت در منشور ملل متحد در زمره اهداف ملل متحد قلمداد گردیده است. افزون بر این، به اعتقاد دیوان، حق تعیین سرنوشت از اصول حقوق بین‌الملل عرفی به شمار می‌آید. دیوان بین‌المللی دادگستری قطعهنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد را حاکی از خصیصه عرفی حق بر تعیین سرنوشت به حساب آورده است. از نظر دیوان، هم «عنصر مادی» و هم

«عنصر معنوی»^۱ عرف بین‌المللی در قطعنامه ۱۵۱۴ تجمیع شده است و چنین قطعنامه‌ای دلالت بر آن دارد که سرزمینهای در بند استعمار، حق بر تعیین سرنوشت دارند. در واقع، هرچند قطعنامه ۱۵۱۴ از نظر شکلی قطعنامه‌ای غیر الزام آور است، اما تحلیل ماهیت، مضمون و شرایط تصویب این قطعنامه نشان می‌دهد که قواعد مندرج در آن، از ویژگی الزام آور برخوردار است^۲ (Legal Consequences of the Separation of the)
(Chagos Archipelago from Mauritius in 1965, para.153).

برای درک اثر قاعده حقوقی حق تعیین سرنوشت خارجی برای مستعمرات و اثری که این قاعده بر تحقق حق استقلال آنها حتی پس از گذشت مدت زمان طولانی می‌تواند به جای گذارد، مقایسه وضعیت تیمور شرقی با تبت می‌تواند جالب توجه باشد. در واقع، اعمال فشار سازمان ملل متحد برای اعطای استقلال به تیمور شرقی را باید در چارچوب تعهد سازمان به اجرای قواعدی دانست که آن را آمره تلقی کرده بود.

لازم به ذکر است که «تیمور شرقی» در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار سازمان ملل متحد قرار داشت و دولت اداره کننده این سرزمین، پرتغال بود. تیمور شرقی مدت کوتاهی پس از خروج نیروهای پرتغالی در سال ۱۹۷۵ به استقلال دست یافت اما به فاصله کوتاهی به اشغال نظامیان اندونزیایی درآمد و استقلال آن کشور در سال ۲۰۰۲ اعاده شد. لازم به ذکر است که جزیره تیمور از سوی استعمارگران پرتغالی و هلندی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده بود. در سال ۱۹۴۹ اندونزی توانست از زیر سلطه پرتغال و هلند خارج شود و به استقلال برسد. بخش غربی جزیره نیز به اندونزی پیوست اما بخش شرقی جزیره کماکان به عنوان مستعمره پرتغال باقی ماند. (Fan.2008.p.178).

پس از سرنگونی نظام دیکتاتوری پرتغال در سال ۱۹۷۴، تلاشها برای استقلال تیمور شرقی شدت گرفت. سربازان پرتغالی در ماه اوت ۱۹۷۵ از تیمور شرقی خارج شدند. با خلاء قدرت ایجاد شده، جنگ داخلی میان طرفداران الحاق به اندونزی، با طرفداران ادامه استعمار پرتغال و نیز حامیان استقلال تیمور به عنوان کشوری مستقل، شعله‌ور شد.

1. opinio juris

۲. فهرست سرزمینهای غیرخودمختار که وضعیت آنها تعیین تکلیف شده است را در جدول شماره ۲ ضمیمه این مقاله مطالعه فرمایید.

طرفداران استقلال در این جنگ داخلی به پیروزی رسیدند و در نوامبر ۱۹۷۵ اعلام استقلال کردند. اما ارتش اندونزی در ماه دسامبر وارد این جزیره شد و آن را اشغال کرد. در ماه جولای ۱۹۷۶ و در زمان حکومت نظامی سوهارتو، تیمور شرقی رسماً به اندونزی ضمیمه شد. اما همواره سازمان ملل متحد با اعلام محکومیت اندونزی، قاطعانه این الحاق را مردود می‌شمرد و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رای توافقی شکایت پرتغال از دولت استرالیا (بابت انعقاد موافقتنامه تحدید حدود دریایی با دولت اندونزی که شامل سواحل تیمور شرقی نیز می‌گردید)، از حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از مصادیق «تعهدات عام الشمول»^۱ در نظام حقوق بین‌الملل، و از اصول بنیادین نظام حقوق بین‌الملل معاصر یاد کرد (Case Concerning East Timor (Portugal v Australia) (Merits, Judgment, ICJ Reports 1995, at 102, para 29).

علی‌رغم برخی مقاومت‌های محلی اندک، تا زمان سرنوختی سوهارتو در سال ۱۹۹۸، سلطه عملی اندونزی بر جزیره ادامه یافت. تا آنکه در ماه می ۱۹۹۹ دولت جدید اندونزی، پرتغال (به عنوان دولت اداره کننده در مقررات حقوقی سازمان) و سازمان ملل متحد موافقتنامه‌ای را امضاء کردند که به موجب این موافقتنامه، قرار شد طی رفراندومی از مردم تیمور شرقی سوال شود که از میان دو گزینه «خودمختاری ویژه» و یا «استقلال»، کدام یک را انتخاب می‌کنند. این در حالی بود که پرتغال بیش از ۲۵ سال بود که هیچ‌گونه نقش و حضور عملی در سرزمین تیمور شرقی نداشت و تنها به جهت رعایت قواعد شکلی ناظر بر حق تعیین سرنوشت مستعمرات بود که در موافقتنامه مذکور، حضور پیدا کرد.

در اوت ۱۹۹۹ مردم تیمور شرقی در رفراندومی تحت نظارت نیروهای سازمان ملل متحد شرکت کردند و ۷۸ درصد مردم به گزینه استقلال رای مثبت دادند. نهایتاً در تاریخ ۲۰ می ۲۰۰۲ استقلال تیمور شرقی اعلام گردید. بنابراین استقلال تیمور شرقی مبتنی بر تأمین حق تعیین سرنوشت مردم آن سرزمین مستعمره و با کمک و مداخله مستقیم سازمان ملل متحد صورت گرفت. در حالیکه اگر تیمور شرقی در فهرست این سرزمینها

قرار نداشت از مزیت استعمارزدایی بهره‌مند نمی‌شد و به دلیل انضمام به مدت ۲۵ سال از سوی اندونزی، شانس استقلال را پیدا نمی‌کرد.

در سوی مقابل، تبت که از لحاظ اشغال خارجی، وضعیت عینی مشابهی با تیمور شرقی داشت، چون در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار قرار نداشت، سرنوشت متفاوتی پیدا کرد. لازم به ذکر است که دولت چین در سال ۱۹۵۰ با حمله به تبت، دولت مستقل آنجا را سرنگون کرد و آن سرزمین را به خاک خود منضم نمود. تبتی‌ها معتقدند که آنها قبل از سال ۱۹۵۰ دارای حکومت مستقل بوده‌اند و تفاوتی با وضعیت تیمور شرقی قبل از تهاجم اندونزی در سال ۱۹۷۵ ندارند. آنها از رویکرد دوگانه سازمان ملل متحد در رابطه با تبت و تیمور شرقی، گلایه مند هستند و آن را ناشی از منطق روابط قدرت در عرصه بین‌المللی میدانند. در حالی که سازمان ملل متحد از استقلال تیمور شرقی به عنوان یک سرزمین غیرخودمختار حمایت کرده و نهایتاً این سرزمین در سال ۲۰۰۲ به عنوان دولت مستقل به استقلال رسیده و به عضویت سازمان ملل متحد رسید اما تبتی‌ها کماکان در اشغال چین هستند. این در حالی است که دولت تبت سابق، پول چاپ می‌کرد و شهروندانش دارای پاسپورت تبتی بودند اما تیمور شرقی پس از خروج پرتغالی‌ها در سال ۱۹۷۵ تنها به مدت ۹ روز مستقل بود (Anonymous, 2010, p.93).

همچنین حق تعیین سرنوشت سرزمین صحرای غربی، علی‌رغم مخالفت شدید مراکش، به دلیل درج نام این سرزمین در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار در مجمع عمومی و تأیید حق تعیین سرنوشت خارجی این سرزمین مستعمره از سوی دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی سال ۱۹۷۵ به رسمیت شناخته شده است. سازمان وحدت آفریقا و سپس اتحادیه آفریقایی، تنها به جهت رعایت این ملاحظات حقوقی بود که هزینه عدم حضور مراکش به عنوان یکی از دولت‌های نسبتاً مهم این قاره در سازمان را به جان خریدند و غیبت این سازمان را پذیرفتند.

لازم به ذکر است که رسماً هنوز تکلیف هفده سرزمین که در فهرست سرزمینهای غیرخودمختار سازمان ملل متحد قرار داشتند از جمله صحرای غربی، جزیره فالکنند یا مالویناس و... مشخص نشده است. عمده این سرزمینها که غالباً جزیره هستند در منطقه

دریای کارائیب و اقیانوس آرام قرار دارند^۱. در هر حال، هر نوع تعیین تکلیف این سرزمینها می‌بایست به وسیله احراز اراده آزاد مردم این مناطق، صورت پذیرد.

نتیجه‌گیری

نگاهی به روند استعمارزدایی نشان می‌دهد که قطع ید استعمارگران از قاره آمریکا بنا بر ملاحظات واقعیت و اصل اعمال «قدرت موثر» بر سرزمین مربوطه از سوی استقلال طلبان پذیرفته شد. هر چند استقلال طلبان مهاجرنشین در ایالات متحده و سپس مستعمرات واقع در آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین توانستند با تمسک به ارزشهایی همچون آزادی و رهایی از سلطه بیگانه به ترتیب از زیر یوغ استعمار بریتانیا، اسپانیا و پرتغال خارج شوند اما اصول مذکور در سطح فلسفه سیاسی باقی مانده بود و تحقق استقلال این مناطق را باید به حساب کمک فرانسه به استقلال طلبان ایالات متحده آمریکا و در خصوص استقلال سرزمینهای آمریکای مرکزی و لاتین، و بیطرفی ایالات متحده و بریتانیا و عدم همراهی آنها با کشورهای اتحاد مقدس در مقابله با استقلال طلبی این سرزمینها نوشت. ایالات متحده و بریتانیا نیز پذیرش استقلال این سرزمینها را بنا بر اصل «اعمال قدرت موثر» توسط استقلال طلبان بر سرزمین خود و قطع ید و نفوذ عملی دولت‌های استعمارگر اسپانیا و پرتغال توجیه کردند.

در دوران جامعه ملل نیز هنوز شاهد ورود حق تعیین سرنوشت به حوزه قواعد الزام آور حقوق بین‌الملل نیستیم زیرا سیستم قیمومت تنها سرزمینهای استعماری متعلق به دولت‌های شکست خورده جنگ جهانی اول را پوشش میداد. اما در دوران فعالیت سازمان ملل متحد بویژه از اواخر دهه ۱۹۵۰ شاهد تبدیل آرمان سیاسی تعیین سرنوشت به هنجاری حقوقی هستیم. در حالی که تعداد دولت‌های مستقل در قاره آفریقا در سال ۱۹۴۵ تنها چهار دولت (آفریقای جنوبی، مصر، اتیوپی و لیبیا) بودند اما به لطف استعمارزدایی، تعداد دولت‌های حاضر در قاره آفریقا، ۵۴ دولت میباشد. از این تعداد، تنها دو دولت اریتره و سودان جنوبی در زمینه غیر استعمارزدایی به دول عضو سازمان

۱. فهرست این سرزمینها، نام دول اداره کننده و تعداد جمعیت آنها را در جدول ضمیمه شماره سه این مقاله مطالعه کنید.

ملل متحد پیوستند و باقی دولت‌های این قاره، استقلال خود را مرهون استعمارزدایی هستند. در واقع، روند وقایع در سالهای بعد از ۱۹۴۵ به سویی کشیده شد که هدف تدوین کنندگان منشور و معنای مورد نظر آنان از این اصل به تدریج تغییر یافت و معنایی از آن استنباط گردید که مورد نظر بنیانگذاران منشور نبود و در این ارتباط نقش مجمع عمومی سازمان ملل متحد بسیار مهم و تاثیرگذار بوده است.

در نتیجه برخلاف روند استعمارزدایی دولتهای مستعمره در قاره آمریکا و نیز سرزمینهای تحت قیمومت جامعه ملل که بنا بر ملاحظات قدرت و روابط میان دولتها و نیز گزینش سرزمینهای تحت سلطه دولتهای شکست خورده جنگ جهانی، توانستند به استقلال دست یابند، روند استعمارزدایی در نیمه دوم قرن بیستم تحت تاثیر مستقیم مقررات حقوق بین‌الملل قرار داشته است.



منابع

الف) فارسی

- بجورنلوند، لیدیا (۱۳۸۳) *بنیانگذاری آمریکا و قانون اساسی آن*، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، انتشارات ققنوس.
- سونار کلان، پی یر دو (۱۳۶۸) *یالتا*، مترجم: سیروس سعیدی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- زرنشان، شهرام (۱۳۹۳) *شکل گیری و شناسایی حقوق بین الملل عرفی*، چاپ دوم، تهران، انتشارات گنج دانش.
- ضیائی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۹۸) *حقوق بین الملل عمومی*، تهران، انتشارات گنج دانش، چاپ شصت و پنجم.
- محمدپناه، بهنام (۱۳۸۸) *تاریخ و ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا*، تهران، انتشارات سبزان.

ب) انگلیسی

- Cassese, Antonio (1995) *Self-Determination of Peoples: A Legal Reappraisal*, Cambridge University Press, 1995.
- Crevelde, Van Martin (1999) *The Rise and Decline of the State*, Cambridge University Press.
- Emerson, Rupert (1971), "Self-determination", *American Journal of International Law*, Vol. 65, No. 3, pp. 459,475.
- Fabry, Mikulas (2010), *Recognizing States: International Society and the Establishment of New States since 1776*, Oxford University Press.
- Fan, Hua (2008), "The Missing Link between Self-Determination and Democracy: The Case of East Timor", *Northwestern Journal of International Human Rights*.vol:6, Issue: 1, pp.176-195.
- Henn, Heike (2010), *A Concise Encyclopedia of the United Nations*, edited by Helmut Volger, Martinis Nijhoff Publishers.
- Higgins, Rosalyn, (2003) "Self-determination and Secession", in, *Secession and International Law*, Edited by Julie Dahlitz, United Nations, New York and Geneva.
- Koskenniemi, Martti, (1994) " National Self-Determination Today: Problems of Legal Theory and Practice ", *International & Comparative Law Quarterly*, Volume 43, Issue 2, pp. 241 – 269.
- Nirmal B.C, (2000), *The Right to Self – determination in International Law*, Deep & Deep Publications,India; 1st edition.
- Nkomazana, Fidelis (1998). "Livingstone's ideas of Christianity, commerce and civilization", *Botswana Journal of African Studies*, Vol. 12 No. 1&2,pp.44-57.

- Matz, Nele, (2005), "Civilization and the Mandate System under the League of Nations as Origin of Trusteeship", *Max Planck Yearbook of United Nations Law*, Volume 9.
- Menon, P.K., (1994), *the Law of Recognition in International Law: Basic Principles*, Evil Mellon Press.
- Patil, Vrushi (2008), *Negotiating Decolonization in the United Nations Politics of Space, Identity, and International Community*, New York & London, Routledge.
- Raic, David (2002), *Statehood and the Law of Self- Determination*, The Hague (The Netherlands), Kluwer Law International.
- Simma Bruno, (1995). *The Charter of the UN: A Commentary*, Oxford University Press.
- Umzurike Oji Umzurike (1972) *Self-determination in International Law*, Archon Books; first edition.
- Bjornlund, L. D. (2004). *Bonyāngozāri-ye Āmrikā va qānun-e asāsi-ye ān* [The Constitution and the founding of America] (M. Haghighatkah, Trans.). Qoqnoos. (Original work published in 2000)
- Mohammad-Panah, B. (2009). *Tārix va sāxtār-e siyāsi-ye Eyālāt-e Mottahede-ye Āmrikā* [History and political system of the United States of America]. Sabzaan Publication.
- Senarclens, P. (1989). *Yāltā* [Yalta] (S. Saeidi, Trans.). Organization of Islamic Revolution Publication and Education. (Original work published in 1987)
- Zarneshan, S. (2014). *Šeklgir va šenāsāyi-ye hoquq-e beynolmelal-e orfi* [Formation and identification of customary international law]. Ganj-e Danesh.
- Ziaie-Bigdeli, M. R. (2019). *Hoquq-e beynolmelal-e omumi* [Public international law]. Ganj-e Danesh.
- Cases
- Advisory Opinion of ICJ, 1975, Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970)
- Advisory Opinion of ICJ, 2019, Legal Consequences of the Separation of the Chagos Archipelago from Mauritius in 1965.
- Case Concerning East Timor (Portugal v Australia) Merits, Judgment, ICJ Reports 1995.